

اهمیت آنارشیسم

این مقاله ناتمام در اواخر سال ۹۷ نوشته شده است، خام بودن بحثهای طرح شده مانع انتشار بیرونی آن بوده است. طرح آن در "صفحه آزاد" شاید انگیزه‌ها و کمکهای لازم برای تکمیل آنرا فراهم سازد. این کاملاً امکان پذیر بود که همین مضمون را با مراجعه به کلاسیکهای مارکسیسم - مارکس، روزالوگزامبورگ، کارل کورس - بدون اینکه نامی از آنارشیسم برده شود مطرح کرد. نگارنده بخوبی به انعکاس احتمالا منفی چنین بحثی در بین بعضی از خوانندگان آگاه است. آنارشیسم عموماً هرج و مرج، جنگ داخلی، قدرت یابی باندهای نظامی و ترور را در ذهن متبلور میسازد. چراکه وجود یک بوروکراسی دولتی یا حزبی فراسوی نظم و روابط آزادانه و متقابل بین توده‌ها، لازمه نظم در جامعه کنونی محسوب میگردد. در درون جنبش مارکسیستی، آنارشیسم، مجموعه‌ای از تئوریهای خرده بورژوایی، فاقد پرنسپ، عملگرا و صرفاً نفی‌گرا را به ذهن متبلور میسازد. بخصوص که شناخت عمومی جنبش از آنارشیسم بر اساس آثار فراوان کلاسیکهای مارکسیسم بر علیه آنارشیسم است.

صرفنظر از ائتلاف انرژی برای مبارزه با این پیشداوریها، طرح مساله به اینگونه میتواند کنه اساسی بحث را به مجاری کاملاً فرعی بکشاند و تلاش شود با نقل چرندیاتی که هر آنارشیستی جایی مطرح کرده است مطلب را بنوعی لوث کند.

معدالک طرح مستقیم بحث آنارشیسم از آنجا مثبت است که بهتر از کاربرد مفاهیم سنتی مارکسیستی منظور را روشن می‌کند. برخی از این مفاهیم در طی ۱۵۰ سال آنچنان محتوای جاافتاده و جامدی پیدا کرده‌اند که استفاده از آنها در حال حاضر خودبخود این مضامین جاافتاده را در ذهن تداعی میکنند: مانند دیکتاتوری پرولتاریا، دوران گذار، حزب و غیره. از طرف دیگر طرح مستقیم بحث آنارشیسم بهتر میتواند گسست قطعی و پیگیرانه ما را از مارکسیسم سنتی و کمونیسم دولتگرا برجسته نماید.

مارکسیسم سنتی از مقوله نفی دولت در آنارشیسم تصویری مطابق درک خود از روند جامعه و سوسیالیسم دارد به این معنا که مطابق درک او، آنارشیستها نیز با نظم بورژوایی جامعه مبارزه میکنند، منتها پس از انقلاب پرولتری بجای دولت دوران گذار الغای فوری دولت را در دستور کار قرار میدهند. در صورتیکه کمونیستهای دولتگرا نمیتوانند تصور کنند که آنارشیسم اولاً به چنین مرحله بندی‌ای اعتقاد ندارد و مساله نفی دولت از همان اول در دستور کار قرار دارد و ثانياً مبارزه نفی‌گرایانه برعلیه دولت جنبه بسیار فرعی مبارزه است مساله اساسی در واقع ایجاد روابط و مناسبات آگاهانه و آزادانه میان انسانها در تقابل با قدرت مسلط روابط نظام بورژوایی و منجمله بوروکراسی دولتی است.

طبعاً وقتی ما در اینجا از آنارشیسم سخن میگوییم منظور، آنارشیسم مطابق درکی است که ما از آن ارائه میدهم. چرا که تعدد و تفاوت گرایشات درون آنارشیسم دست کمی از مارکسیسم ندارد که در آن انواع سوسیال دمکراسی و سوسیال امپریالیسم گرفته تا انواع سوسیالیسم دهقانی و جریانات چریکی و آکادمیستی و غیره همگی به مارکس استناد میکنند. مضافاً بر اینکه آنارشیسم بدلائیل گوناگون فاقد تئورسینهایی است که حتی با تئورسینهایی دست دوم مارکسیستی با انبوهی از تئوری‌های سیستماتیزه قابل مقایسه باشند. اتوریته تئوریکه مانند مارکس در آنارشیسم وجود ندارد.

بحران جنبش کمونیستی

جنبش بحران زده و از همه طرف زخم خورده ما نیاز به یک بررسی مجدد، یک آغازی دیگر را بارها و بارها تجربه کرده است. معدالک در پی هر بن بستنی چاره‌ای جز این بررسی مجدد و آغازی دیگر نداریم. به این امید که از چاهی به چاه عمیقتر نیفتیم. آنچه برای ما می‌ماند کوهی از تجربه‌ها، پیروزی‌های اندک و شکستهایی طاقت فرساست. تقاص پس دادنهای دهشتناکی

که هیچ تناسبی با پیروزیها و کامیابیها و عمل مان نداشته است. گویی با تمام تلاش، صداقت و فداکاری مان برای پیشبرد ذره ای انسانیت، ذره ای خوشبختی و آزادی انسانها، صرفا مکانیسم کوچکی را بحرکت در می آوریم که در پی خود مکانیسم عظیم تمامی غول توحش، بربریت، نفرت و تعصب اعصار و قرون را برسرمان فرو می ریزد، و تراژدی تاریخ در اینست که خودمان بعنوان قاضی هربار خود را باید محکوم کنیم و بررسی کنیم که چه شد که شکست خوردیم و توحش و بربریت پیروز شد. دوران طولانی از رخوت و تفکر درباره اشتباهات و انحرافات خویش در جهت بررسی مجدد و آغازی نو سپری می کنیم. باری چاره ای نیست جز بررسی ای انتقادی از پس تجربه های عملی و استخوان خورد کردن در تئوری های گوناگون.

سخن کوتاه موضوع این مقاله بررسی دستاوردهای آنارشیسم در مارکسیسم است و اگر نخواهیم به درکی التقاطی از مارکسیسم و آنارشیسم درغلطیم، مساله ای است برخلاف آنچه که شاید در وهله اول بنظر آید فوق العاده دشوار. آنارشیسم بمثابه نفی هرگونه اتوریته از بالا، نفی دولت، نفی بورکراتیسم در جامعه و تشکیلات، تاکید درجه اول برخلاقیت فردی و فردیت انسانها، بمثابه اصولی مجرد، مثبت بنظر می آید، اما همینکه خواهیم آنها در مارکسیسم (مارکسیسمی که می شناسیم یعنی مارکسیسم سنتی) وارد کنیم با کوهی از مشکلات روبرو می شویم یعنی سنتز از آن در واقع نوع دیگری نگرش حتی نسبت به خود مارکسیسم و اصول شناخته شده آن نیز هست : منجمله نفی جمهوری دمکراتیک، نفی دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی و اصولا نفی تشکیلات متمرکز حزبی بمفهومی که تا به حال می شناختیم. و حتی نفی تئوری واحد و تلاش برای رسیدن به آن. یعنی نتیجه منطقی آن خود نوع دیگری درک از تئوری « شناخت مارکسیستی » (اگر اصولا معتقد به چنین چیزی در مارکسیسم بودیم) نیز هست و واضح است که اگر به این ستونهای اصلی تفکر موجود مارکسیستی اینگونه تغییر و تحولات وارد شود، بی تأثیر بر درک ما از مارکسیسم، از جامعه، از مبارزه طبقاتی و از تئوری مارکسیستی نخواهد بود.

نگاهی گذرا به بحران جنبش در ایران

پس از قیام ۵۷ جنبش کمونیستی در ایران که تازه خود را از مشی چریکی رهانیده بود وارد مرحله ای از مبارزه فعال اجتماعی شد. دوره ای که کافی بود تا تمامی نقاط قوت و توانمان را در درون تشکل و سازمانهای گوناگون به نمایش بگذاریم و متقابلا ضعفها و انحرافاتمان را بر ملاسازیم. دوره انقلابی فعالی که بسیاری از توهمات و خامی های ما را فرو ریخت و ما را بسیار نزدیک تر، با عمق بحران جنبش کمونیستی در جهان آشنا ساخت. این دوره با وجود کوتاهی اش کافی بود که تمام اشکال مختلف برداشت از مارکسیسم را در چهارچوب تشکل های کاملا متفاوت و ضد یکدیگر به محک آزمایش و تجربه بگذاریم.

نمودهای گوناگون انحراف فعالیت های ما را می توان برشمرد: عدم پیوند با جنبش توده ای طبقه کارگر، فقدان شناخت و تحلیل از اوضاع، تشکل سازمانی بورکراتیک، عدم خلاقیت تئوریک و غیره و غیره. اما مهم این مطلب است که کنه اصلی انحرافاتمان آن حلقه اصلی که دیگر انحرافات را بدنبال می آورد پیدا کنیم. بنظر میاید که این حلقه اصلی در عدم درک صحیح از مبارزه طبقاتی بود. یعنی جایگزین کردن مبارزه سیاسی احزاب بجای مبارزه روزمره طبقاتی. هنگامیکه مبارزه طبقاتی روزمره توده ها به مبارزه سیاسی احزاب محدود میشود، آنگاه مبارزه سیاسی احزاب و سازمانها به تنها شکل مبارزه تبدیل می گردد. داشتن یک سازمان سیاسی با ایدئولوژی واحد و با اراده واحد که وظیفه خود می داند که ماشین دولتی را سرنگون کرده و ماشین دولتی نوینی را جایگزین آن کند، اعم از اینکه آنها جمهوری دمکراتیک خلق بنامیم یا سوسیالیسم. در خصوص مبارزات صنفی و سندیکائی طبقه کارگر قبلا نشان داده بودیم:

« برطبق این دیدگاه، مبارزه طبقات اجتماعی به مبارزه سیاسی احزاب نماینده این طبقات محدود میشود. از

اینرو آن مبارزه طبقاتی ای را کامل و تمام عیار می دانند که احزاب گوناگون که هریک توده وسیعی از طبقه ای که نمایندگی آنها به عهده دارند با یکدیگر بر سر قدرت سیاسی و حاکمیت به مبارزه برخیزند. در اینجا بجای اینکه مبارزه طبقاتی به معنای مبارزه روزمره و جاری توده های اهالی در عرصه های اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک و جنبه های گوناگون زندگی فهمیده شود، تمام این اشکال و جنبه های گوناگون به مبارزه حزبی منحصر می شود که حزب می بایستی به تنهایی آن وظایف را پیش برد و توده ها نقش دنباله رو و پشت جبهه را ایفا کنند. از اینرو طبیعی است که قدرت سیاسی طبقه کارگر به معنای قدرت سیاسی حزب او فهمیده شود و طبیعی است که هر ابتکار و تشکل خود توده ها تا آنجائیکه حمایت از حزب و تایید این دیدگاه های حزبی را در دستود کار خود قرار ندهد، حرکت و تشکلی انحرافی قلمداد می شود. بنابراین خود توده های کارگر و تشکیلات سندیکایی آنان صرفاً به مثابه ابزارها و وسائلی در نظر گرفته می شود که می بایستی تحت رهبری سیاسی حزب یا سازمان کمونیستی قرارگیرند. در تحلیل نهایی هرگونه شرکت در جنبش های توده ای و هرگونه دامن زدن به مبارزه طبقاتی این هدف را دنبال می کند که این جنبش ها را متشکل کرده و تحت رهبری حزب و سازمان سیاسی خود درآورد. بنابراین طبیعی است که از دیدگاه یک جریان سیاسی رادیکال و چپ، آن جنبشی از طبقه کارگر ارزشمند است، که هر چه بیشتر جنبه شورشی و همگانی پیدا کند و هرچه بیشتر خواست ها و مطالباتی را طرح کند که بتواند حکومت بورژوازی و سایر احزاب رقیب را افشا نماید، تا از این رهگذر بتواند چنین تشکل هائی را از زیر نفوذ دیگران بیرون آورده و به زیر نفوذ خود درآورد. این دیدگاه بجای اینکه جنبش طبقه کارگر را بمثابه جنبشی در خود و برای خود، مستقل و دارای مسائل ویژه خویش، حرکت و نیازهای درونی و چشم انداز خاص خویش بررسی کند، سعی می کند که براساس تئوریهای خویش برای طبقه کارگر چشم انداز، اهداف و مسیری را تعریف کند که نه از منطق درونی و عینی خود حرکت طبقه کارگر بلکه از این تئوریهایی نتیجه شده است. از اینرو، آنجا که مسیر این تشکلهای طبقاتی، منطبق با تئوری های این احزاب نیست تضاد میان این تئوریهایی و زندگی روزمره خود طبقه بمثابه تضادهائی واقعی در درون خود مناسبات درونی توده های کارگر قلمداد شود.» اندیشه و پیکار شماره ۳ ص ۱۵۴-۱۵۵

تئوری، برنامه و مواضع یک تشکیلات چپ عبارت بود از مجموعه بالنسبه منسجمی از تئوریهائی که می بایست حقانیت، منحصر بودن و سوسیالیستی بودن این جریان را در مقابل دیگر جریانات به اثبات برساند. که معمولاً درک مشخص یک یا دو نفر در راس تشکیلات بود که بعنوان موضع کل تشکیلات عمل می کرد و از اینرو اختلاف عقیده اساسی در این مواضع معمولاً برای تشکیلات خطرناک و مرگبار بود و کل اعضا و هواداران اجباراً و از آن بدتر داوطلبانه و طوطی وار این مواضع را می آموختند و تکرار می کردند و حد اکثر در چهارچوب کلی آن می توانستند انتقاداتی داشته باشند. مارکسیسم سیستمی از اندیشه ها و تئوری های آهنینی بود که حافظ حل شدن ما در جریانات دیگر بورژوازی بود و منابع گوناگون در دفاع از اصول آن در طی ۱۵۰ سال نه تنها حافظ ما در مقابل جریانات دیگر بود، بلکه گریبان ما را از برخورد مستقل به مسائل رها میکرد. چنین مارکسیسم سیستماتیزه شده ای به ما این قدرت را می داد که هر تئوری جدید و هر ایدئولوژی را حتی بدون اینکه کوچکترین اطلاعی از آن داشته باشیم، نقد کرده و انحرافاتش را بر ملا میکردیم. این نوع سکت گرایی در تئوری و اینگونه برخورد به اندیشه ها و پراتیک بشری (که گویی کلاسیکهای مارکسیسم همه چیز را گفته اند و هر چه بعداً بوجود آمد، اگر در تائید آن نباشد پس انحرافی است) کار را بجائی کشاند که کوچکترین ظرفیتی برای پذیرش هیچ اندیشه نوینی نداشتیم گوئی تئوری چیزی است که جایی باید کشف شود و شرایط را باید با آن محک زد، انطباق داد یا رد کرد. بهرحال چنین برخوردی سرانجامی جز این نداشت که با اندیشه های حتی فلسفی برخوردی صرفاً سیاسی بکنیم یعنی عدم توانائی خود را در عرصه های دیگر با محق دانستن خودمان در زمینه های سیاسی و کشاندن این بحثها به عرصه سیاست و از این زاویه نقد سیاسی آنها، می پوشانیم.

درحالیکه در جایگاه نیروهای بالنده جامعه ایستاده بودیم و از موضعی رادیکال به جامعه می نگریستیم، عملکردمان چون نیرویی مرتجع و محافظه کار بود که هر نسیمی نو و نیرویی نو، گویی در دشمنی با ما ایستاده است. درحالیکه این توان نیروهای بالنده و با اعتماد بنفس است که قابلیت جذب هر چیز نو و حتی مخالف را به اندیشه های خود دارند بدون اینکه از حل شدن در آن، از التقاطی شدن اندیشه خود بهرآسد. یعنی بجای قدرت مرزبندی و نفی، قدرت جذب و فراگیر شدن را داشته باشد و از آن استقبال کند. بحثها و تئوریهای آن دوره در خصوص شوروی نیز در همین راستای جایگزینی مبارزه طبقاتی با مبارزه سیاسی قرار داشت: « همه این بحثها این مضمون را دنبال می کردند که چه کنیم تا مساله شوروی برای انقلاب بعدی پیش نیاید و اینکه چه مسائلی را باید در نظر بگیریم تا دوباره بنام طبقه کارگر، بورژوازی دولتی بقدرت نرسد. و تقریباً بدون استثنا تمامی این بحثها از زاویه حزب کمونیست شوروی به مساله برخورد می کردند». مساله اساسی و گرهی بحث در مورد شوروی در واقع بیان تناقضات ذاتی چپ بود که تمام اهداف و آمالش برای کسب قدرت سیاسی و رهبری طبقه کارگر بود و نتیجه منطقی اش عملاً نمی توانست چیزی بهتر از شوروی باشد و کلیه راه حلهای پیشنهادی یا جمعبندی انحرافات حزب بلشویک در جهت راه حلی برای بیرون آمدن از این تناقض بود. یعنی مبارزه ای سیاسی که در یک مرحله به قدرت می رسد و اساساً برای کسب قدرت سیاسی مبارزه می کند ولی بورکراتیزه شدن نیز عملاً نتیجه منطقی آن است.

صحنه مبارزه سیاسی، بی شباهت به نوعی مبارزه پارلمانتاریستی بدون پارلمان نبود. احزاب و سازمانها شاید نه دنبال رای دهنده بلکه دنبال هوادار بودند. و افشاگری احزاب مخالف و حکومت هدفی جز برای به قدرت رسیدن خود نداشت و تزه های جمهوری دموکراتیک و سوسیالیسم در واقع وعده های پس از به قدرت رسیدن را در خود داشت.

مبارزه چپ تقریباً همه جا مسیری واحد داشت: مبارزینی که ابتدا به خاطر ضدیت با حکومت و دولت بر می خیزند و در روند طبیعی رشد خود، با مساله طرح آلترناتیو دولتی مورد دلخواه خود مواجه می شوند و بمرور صرفاً برای رسیدن به این آلترناتیو قدرت مبارزه می کنند. یعنی اساساً مبارزه طبقاتی به مفهوم مارکس یا درک نمی شود یا فراموش می شود. وظایف عملی، شعارها و افشاگریها حول حاکمیت و جناحهای آن دور میزند و اساساً قدرت دولتی حاکم، محور اصلی و اساسی فعالیتها را تشکیل می دهد. و مساله آینده جامعه صرفاً حول مساله قدرت سیاسی و دولت دور میزند. یعنی اینکه زندگی روزمره طبقات، رابطه، مبارزه و درگیری روزمره آنها با یکدیگر، اندیشه ها و تفکرات گوناگون صرفاً در رابطه با دولت سنجیده میشود و مورد قضاوت قرار می گیرد.

دولت به مثابه ارگان سرکوب طبقاتی، ناظر بر سازماندهی جامعه، سازماندهی توده های اهالی، سازماندهی نظارت و کنترل طبقه تحت ستم می باشد که روابط توده های اهالی را از بالا و بورکراتیک سازماندهی می کند یعنی روابط متقابل و ارگانیک انسانها، مسائل و معضلات روزمره از این طریق حل و فصل و یا بعبارت دیگر سرکوب می گردد. این ارگان، نه الزاماً به شکل پلیس و... بلکه از آنجا برمی خیزد که خود را واسط، میانجی و حلقه رابط در روابط روزمره انسانها می کند یعنی بجای ارتباط و رابطه متقابل روزمره انسانها همه چیز از کانال دولت می گذرد یا دولت برآن نظارت دارد. از اینرو تا حدی طبیعی است که نارضایی ها و منافع طبقاتی و تضادهای اجتماعی اکثراً به مبارزه برعلیه دولت تبدیل می شود و این تصور را بوجود می آورد که علت اساسی همه این مصائب دولت می باشد و تو گوئی یک دولت خوب از پس حل مسائل دموکراسی، بیکاری، اقتصادی و فرهنگی و... برمی آید. پاسخی که در مارکسیسم پس از انترناسیونال دو ارائه می شد، یک دولت دوران گذار در جهت زوال بود که به نام های دیکتاتوری کارگران دهقانان، جمهوری خلق یا دیکتاتوری پرولتاریا نامیده می شد. یعنی اینکه توده ها اراده خود را از طریق سازماندهی جامعه اعمال کنند. پس از تجربه کمون پاریس اشکال آن تا حدی پیدا شد و پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه مساله شوراهای مسلح کارگران به عنوان شکل چنین دولتی مورد بحث قرار گرفت. تجربه کمون کوتاه تر از آن بود که

تناقضات و مشکلات چنین راه حلی را نشان دهد اما انقلاب اکتبر نشان داد که چنین دولت دوران گذاری جنبه ای کاملاً موقتی و گذرا دارد و توده هایی که تازه انقلاب کردند و شور و شوق و همبستگی عمومی هنوز عامل تعیین کننده است بصورت کوتاهی این دولت را عملی می کنند اما گذرا بودن و روبه زوال رفتن آن اتفاقاً با فروکش کردن شوروشوق انقلابی با عریان تر شدن اختلافات طبقاتی، بصورت توهم باقی می ماند و احزاب نماینده این توده ها، وظیفه سازماندهی اقتصاد و دولت را ناگزیر می باید به پیش برند که چاره ای جز وجود یک دولت بورکراتیک و یک سرمایه داری دولتی باقی نمی ماند.

ضد قدرت به مثابه آلترناتیو

در این خصوص متفکرینی به نقد مرحله بندی کردن انقلاب و به طرح تز انقلاب مداوم یعنی تلاش برای دائمی کردن این شور و شوق انقلابی توده ها حتی پس از انقلاب برضد قدرت حاکمه رسیدند. یعنی اینکه دیکتاتوری دموکراتیک (اصطلاح لوکاچ) یک روند طولانی مبارزه طبقاتی توده ای است که بنوعی قدرت دوگانه دراز مدت در کنار دولت بورژوازی می باشد یعنی سازماندهی جامعه از پائین و مرور آن وظایف سیاسی و اقتصادی ای را پیش می برد که تاکنون دولت بورژوازی به آن می پرداخت یعنی روندی طولانی که توده ها روابط خویش را بمرور بدون دخالت دولت بورژوازی در دست می گیرند که لازمه آن مبارزه ای آگاهانه، متشکل و دائمی در درون جامعه بورژوازی است. بعبارت دیگر نوعی ضد قدرت، نوعی دیکتاتوری، نوعی دموکراسی که بمرور از پائین شکل می گیرد و به مرور وظایف سازمان دولت بورژوازی را خود راساً بعهده می گیرد. یعنی در اینجا صحبت برسر سرنگونی قدرت دولتی و بکف آوردن دولت توسط حزب کمونیستی - کارگری نیست که تازه بعداً بخواهد بمرور آنرا زوال دهد. عملی که عملاً غیر ممکن است، بلکه زوال سازمان دولتی بورژوازی، نظم بورکراتیک بورژوازی از همان ابتدای فعالیت آگاهانه کمونیستی از همان دورانی که دولت بورژوازی برسر کاراست در یک پروسه آگاهانه دراز مدت در دستور کار روزمره قرار دارد یعنی با تقویت ضد قدرت از پائین، با بوجود آوردن و شکل گیری تدریجی و دائمی آن شبکه های متعدد و پیچیده از ارگانهای توده ای، سهم بیشتری از این قدرت دوگانه می برند. با این دید مساله بجای صرف مبارزه سیاسی علیه قدرت دولتی حاکم به یک مبارزه طولانی و آگاهانه طبقاتی در عرصه های سیاسی، اقتصادی، تئوریک منجر می شود که وظیفه سازماندهی امور جامعه، سیاست، اقتصاد، ... را مطابق سطح رشد و آگاهی، مطابق امکانات و ضروریات عینی جامعه بورژوازی به پیش می برد، و زوال این دولت یعنی جاییکه در این قدرت دوگانه برای نظم بورژوازی جایی برای تنظیم روابط اجتماعی باقی نمی ماند.

صریحتر می توان این دیدگاه را با تکیه بر دستاوردهای آنارشیسم توضیح داد. یعنی نفی دولت، نفی هرگونه سازماندهی بورکراتیک توده ها در هر لحظه از فعالیت و نه صرفاً بمثابه هدفی در آینده. مقدمتاً باید یادآوری کنیم که آنارشیستها همانند مارکسیستها خود درکهای بسیار متعدد و کاملاً ضد یکدیگر دارند در اینجا نباید آن درک از آنارشیسم را فهمید که بر طبق آن شعار نفی دولت بمثابه شعار صرفاً تبلیغی عمل میکند، و هدفش از مبارزه سیاسی نفی و حذف دولت است بدون اینکه آلترناتیو مقابل آن برایش کاملاً روشن باشد. این درک ابتدائی و خام از آنارشیسم البته درک مخالفین آنارشیسم است، چراکه برای آنها آنارشیسم به معنای هرج و مرج است. زیرا طبیعی است که جامعه بورژوایی و طبقاتی فعلی بدون دولت چیزی جز هرج و مرج نخواهد بود.

بهرحال آن درکی که ما در اینجا از آنارشیسم ارائه می دهیم به مفهوم تلاش روزمره و دائمی برای بوجود آوردن یک نظم غیر بورکراتیک و آزادانه افراد مستقل و آگاه است که در هر لحظه از رشدش در واقع قدرتی یا «دولتی» غیر بورکراتیک از اتحاد آزادانه و آگاهانه افراد است که در طی روند رشد خود در هر گام دولت حاکم را نفی می کند یعنی وظایف، کارائی و نیاز

به آن را نفی می کند.

با چنین درکی از نفی دولت یا دیکتاتوری دموکراتیک یا ضد قدرت، وظایف تئوریک و عملی کمونیستی از هر نظر مضمونی کاملاً جدید پیدا می کند و وظایفی بمراتب سنگین تر برعهده عنصر آگاه می افتد. تا کنون عملاً بسیاری از مسائل و معضلات را به آینده دور، به زمانی که مساله کسب قدرت سیاسی در دستور کار قرار گرفت موکول می کردیم. به این امید که شاید تا آن زمان این معضلات برای جنبش حل و فصل گردد. اما اکنون در خصوص هر جنبش سندیکائی کوچک، در خصوص هر انجمن صنفی یا تعاونی بلافاصله باید آنرا در رابطه با این نظم عاری از سلطه و از پائین محک بزنیم، چشم اندازها، تجربیات، انحرافات آنرا هر بار با توجه به کلیتی که جنبش در هر لحظه قرار دارد باید بسنجیم، یعنی هیچ چیز به آینده نامعلومی موکول نمی شود یا اینکه به آن بمشابه تشکلی موقتی که گویا در آینده می تواند به یک تشکل سراسری و عمومی ملحق شود نمی نگریم. یعنی هدف با وسیله و وظایف روزمره، فاصله و بعد زمانی ندارد.

اتویی، ایده ال، یا ضرورت جامعه کمونیستی موکول به زمانی که شرایط برای آن آماده شد نمی گردد. بلکه از همان لحظه اول فعالیت در دستور روز قرار دارد و راساً و عملاً اجرا می گردد. دشواری و پیچیدگی این دیدگاه آنجاست که از همین ابتدای امر و همواره با کلیه پیچیدگی ها، شرایط عینی، دشواری جامعه آینده، مقتضیات عینی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و سنتی خود را در رو می بیند و برای آن باید بدنبال پاسخ بگردد. پیچیدگی و دشواریهایی که رسم بر این بود که به آینده موکول شود و در خصوص انقلاب اکتبر و دیگر انقلابات عملاً دیدیم که با وجود قدرت حزب سیاسی طبقه و آگاهی طبقاتی این امر تا چه حد غیر ممکن است.

دموکراسی توده ای و اصولاً دموکراسیسم، در هر لحظه و در هر جمع کوچک و بزرگی، در هر درک نوین تئوریکی به عمل در می آید و به تجربه گذاشته می شود و ایده الیزه نمی شود که گوئی زمانی همه انسانها آزاد خواهند بود که هرچه می خواهند بگویند و انجام دهند، بلکه مشکلات عملی و عینی آن در هر زمان برخورد می شود، نمایان می شود و تجربه می گردد و راه حل برای آن طلبیده می شود. نه آن گونه که جنبش چپ در بسیاری موارد، از جمله در خصوص برابری زنان و دموکراسی درون تشکیلاتی برخورد کرده است.

همبستگی، دموکراسیسم در واقع برای مبارزه اتی تمرین نمی شود بلکه عمل می شود و در مبارزات آتی در ابعاد جدیدتر و وسیعتری گسترش و عمق می یابد.

هرگونه تلاش برای ایجاد روابط نوین اقتصادی - تعاونی ها و انجمنهای کمک متقابل و... با تاکید بر این اصل درست که در شرایط اقتصادی سرمایه داری، در شرایط سلطه قانون سود، امکان پذیر نیست که به چیزی سوسیالیستی بینجامد، صرفاً به افشاگری و جذب عناصر به سوی حزب سیاسی محدود میشود. در حالیکه تلاش برای پیشبرد هر نهاد اقتصادی نوین و تلاش برای پیشبرد آن تا مرزهای قوانین عینی سرمایه داری و از اینرو شناخت و تجربه روزمره این مرزها و جستجو و کشف هر روزه راه خروج از آن و موانع عینی و واقعی آن می باید بارها و بارها در اشکال گوناگون تجربه شود. تردیدی نیست که قانون سود را یکباره و پس از کسب قدرت نمی توان ناگهان ملغی کرد و مانند هر شیوه تولیدی که تاکنون شیوه تولیدی قبلی را از بین برده، باید در نظر گرفت که اتفاقاً شیوه تولیدی نوین زمینه ها، پایه ها و عناصر خود را بمرور در درون شیوه تولیدی قبلی مستقر کرده و آنجا که شیوه تولیدی کهنه، مرزها و محدودیتها را در همه زوایا برملا ساخته، عینیت قوانین اقتصادی اش را نیز از دست داده است.

گفته میشود که تفاوت سوسیالیسم با سایر شیوه های تولیدی در این است که قوانین و عناصر اقتصادی اش در درون سرمایه داری به مرور قابل اجرا نیست و سرمایه داری صرفاً پیش فرضها و زمینه های سوسیالیسم را آماده می کند، در این

خصوص باید چند نکته را تذکر داد: در وهله اول این تر خوشایند آن سازمانهای سیاسی "میلیتانتی" است که با تاکید بر این تر نه تنها گریبان خود را از پاسخگوئی به کلیه مسائل اقتصادی رها می کنند بلکه آن نیروی توده ای را که خواهان رفع ستم سرمایه داری است با چنین وعده هایی به یک نیروی سیاسی صرفاً طرفدار به قدرت رساندن حزب طبقه کارگر تبدیل می کنند.

ثانیا در این تر تضادی غیر قابل حل وجود دارد: به این ترتیب که سیستم سرمایه داری با قانونمندیهای عینی اش آنچنان عینی و خارج از اراده تلقی می شود که گوئی در درون این نظام اقتصادی هیچ عنصری از سوسیالیسم نمی تواند تجربه شود و از طرف دیگر پس از کسب قدرت سیاسی توسط حزب طبقه کارگر گوئی براهتی و با اراده دولتی می توان قوانین عینی آنرا تغییر داد.

بهرحال یک نکته را باید توجه کنیم و آن اینکه شیوه تولیدی آینده بر خلاف شیوه های تولیدی دیگر آگاهانه و توسط انسانها باید عملی شود نه مسلط بر انسانها. همین نکته ما را متوجه دشواری، تلاش بی اندازه بزرگ و آگاهانه انسانها برای تحقق چنین شیوه تولیدی می کند، تلاش آگاهانه و هدفمندی که باید از همین اکنون، در درون همین نظام و در هر روزنه ای و حتی در هر توهم و اتوپی ای بارها و بارها تجربه شود.

جا افتادگی چنین تری در مارکسیسم سنتی تا حد زیادی معلول مبارزه عناصر رادیکال جنبش کمونیستی با انواع اپورتونیسم و رفرمیسم بود، یعنی اینکه آنها هرگونه اقدام کوچک و پراکنده توده ها یا اقدامات دولتی را به مثابه جنبه ای از سوسیالیسم قلمداد کرده و تبلیغ می کردند. بهرحال هدف ما نه دامن زدن به توهم می تواند باشد، نه ساده انگاری و نه البته حمایت ضمنی از نظام بورژائی و نه سوسیالیستی دانستن آنها، بلکه هدف تلاش آگاهانه برای شکستن تناقض و تضاد گفته شده در بالا است. تضادی که بهرحال اعتقاد داریم با کسب قدرت سیاسی حزب طبقه کارگر یا توده ها، بخودی خود ابداً قابل حل نیست بلکه موکول کردن حل این تضاد و پاسخگوئی به آن به آینده ای نامعلوم و شرایطی نامعلوم است. تر "رهایی زنان فقط در سوسیالیسم قابل حل است" نمونه بارز چنین درکی است که عملاً بی عملی نسبت به این مساله را با خود به همراه داشت.

جایگاه تئوری

چه جنبه های اقتصادی فعالیت و تشکل، چه دمکراتیسم زنده، چه تشکلهای طبقه کارگر را ابداً نباید به مثابه اموری صرفاً تشکیلاتی نگریست که گویا وجود خودبخودی این تشکلهای الزاماً به معنای ضد قدرت یا دیکتاتوری دمکراتیک در یک قدرت دوگانه است (این تشکلات میتوانند حتی پایه های یک جنبش فاشیستی و یا ارتجاعی باشند)، بلکه در اینجا عنصر آگاهی، عنصر ذهنیت برای اولین بار در تاریخ اهمیتی فوق العاده می یابد. بدون اینکه به درکهای اراده گرایانه بیفتیم و مارکس را فراموش کنیم که اهمیت روابط اجتماعی را در مقابل افکار و آرزوهای افراد منفرد و انتزاعی نشان داد، نقش و جایگاه فعالیت آگاهانه، فعالیت تئوریک، جایگاهی بر خلاف درک مارکسیسم سنتی می یابد. تئوری دیگر ساختمانی منسجم و سیستماتیزه از اندیشه های مترقی مارکس نیست که وظیفه اش نشان دادن حقانیت، واقعگرایی و استحکام ما در مبارزه سیاسی در مقابل سایر احزاب باشد، بلکه تلاش و کنکاش در کل اندیشه های بشری است و این نه از زاویه آکادمیک بلکه ضرورتی است اجتناب ناپذیر.

باید متذکر شد که ابداً نباید به این درک افتاد که کل وظیفه تئوریک و فرهنگی را یک جریان مشخص سیاسی باید پیش برد و یا اصولاً یک جریان سیاسی به تنهایی توان آنرا دارد که پیش برد. از یک افق دید وسیعتر کلیه تحقیقات آکادمیک، ترجمه ها، انعکاس اندیشه ها و افکار، عقاید مذهبی، هنری، ادبی مجموعه ثروتهای جامعه فعلی و آتی اند. تلاش جریانان مختلف چپ و کمونیستی نیز با تمام اختلاف و تفاوتی که دارند در این مجموعه می گنجد. اما وظیفه ما بمانند این

ضد قدرت، این دمکراسی توده ای از پائین و این فرهنگ عمومی در این است که با دقت تمام جریانات را دنبال کنیم در آنها تاثیر بگذاریم و تاثیر بگیریم و احتمالا نقاط خالی و خلا های موجود را پر کنیم با دگمهای موجود و یکجانبه نگری ها مبارزه ایدئولوژیک کنیم، سوال برای جنبش فکری مطرح کنیم، تلنگر فکری بزنیم و بنوعی این مجموعه بظاهر بی شکل و پراکنده و بی ارتباط را در هر لحظه مرتبط و همگون کنیم و جایی که همگونی به مانعی در راه جنبش تبدیل شده است سعی در گسترش و ناهمگون کردن آن بکنیم، بن بست های فکری و کج راه رفتن ها را در حد توان جلوگیری کنیم و در واقع از زاویه منافع کل جنبش و چشم انداز آن بطور دائمی و همیشگی بر روندهای فکری موجود تاثیر بگذاریم. اما لازمه آن داشتن یک همه جانبه نگری، دنبال کردن دقیق مسائل و معضلات و در جریان دائمی بودن اندیشه های گوناگون در کل جهان می باشد.

بطریق اولی روابط سیاسی و یا تشکیلاتی ما روش مشابهی را باید دنبال کند. اشتباه خواهد بود که سعی کنیم تمام جنبش با تمام پراکندگی بخشا لازم آن را با تمام تنوع و رنگارنگ بودن آن بزور در یک طرف تشکیلاتی بوروکراتیک جمع کنیم و آنرا زیر رهبری و چتر خود در آوریم. بقول مارکس و انگلس در مانیفست:

« کمونیستها حزب خاصی نیستند که در برابر احزاب کارگری قرار گرفته باشند. آنها هیچگونه منافعی که از منافع کلیه پرولتارها جدا باشد، ندارند. آنها اصول ویژه ای را به میان نمی آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در چهارچوب آن اصول ویژه بگنجانند. فرق کمونیستها با دیگر احزاب پرولتری تنها در این است که از طرفی، کمونیستها در مبارزات پرولتارهای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملیشان، در مد نظر قرار می دهند و از آن دفاع می کنند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می کند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند». مانیفست چاپ پکن ص ۵۵

وظیفه افشاگری رژیم را بطور مثال بسیاری از تشکل های سنتی با تمام انحرافات دیدگاهشان بطور روزمره پیش می برند. در این راستا با توجه به جمع بندی دائمی جنبش باید بدنبال آن نقاط نپرداخته و به پر کردن خلاء موجود چه در زمینه افشاگری سیاسی و چه در زمینه تشکیلاتی بپردازیم. سعی کنیم حرکت عملی مان، مبارزه سیاسی مان ر جهت بر طرف کردن ضعفها و انحرافات و دیدن جنبه های گوناگون جنبش باشد یعنی در هر لحظه « کلیت » جنبش را نمایان و برجسته سازیم و احتمالا آنرا بجلو برانیم. یعنی از یک طرف دیگر مانند سابق یا جریانات سیاسی سنتی به افشاگری و اعلام موضع، سازماندهی و کار تشکیلاتی صرفا از زاویه عقب نماندن از دیگران و در رقابت با دیگران بپردازیم و از طرف دیگر دست خود را از قبل نبندیم که نباید موضع سیاسی گرفت و یا نباید به ایجاد تشکلهای متنوع و یا سیاسی سراسری اقدام کرد.

پسگفتار

در راستای این دیدگاه، مسأله اساسی ای که باید به آن پرداخته شود، مسأله جایگاه اندیشه و تئوری است. نقد مارکسیسم سنتی به مثابه یک ایدئولوژی کافی نیست بلکه باید به توضیح اثباتی جایگاه اندیشه و تئوری در این دیدگاه پرداخت. معضلات جنبش و سوسیالیسم را به وجود یک ضد قدرت و یا یک سری اقدامات اقتصادی و سیاسی و اشکال سازماندهی توده ای خلاصه کردن، بخودی خود هیچ مشکلی را برای جنبش حل نمیکند. چراکه این اقدامات و اشکال سازماندهی حتی می تواند در یک جامعه فاشیستی و یا ارتجایی امکان پذیر باشد، بدون اینکه هیچ جنبه مترقی یا انسانی در آن باشد، مگر اینکه اینها با یک جنبش دائمی و وسیعتر روشنگری درآمیخته شده باشند. مارکسیسم به مثابه ایدئولوژی در مارکسیسم سنتی عامل وحدت دهنده توده های هوادار و یا جامعه سوسیالیستی است. باید مشخص نمود چه آلترناتیوی

باید "جایگزین" این کارکردهای ایدئولوژی بشود (مثلا یک جنبش دائمی روشنگری). مساله سازماندهی نیز می باید از این زاویه بررسی گردد. سیستم هیرارشی و هرم تشکیلاتی سنتی نمیتواند برای این دیدگاه راه حل مناسب باشد. یعنی نمیتوان سازماندهی آگاهانه و از پائین و یا لزوم انبوهی از سلولهای تشکیلاتی متعدد، آگاهانه، غیر بوروکراتیک و مستقل را در جامعه تبلیغ نمود ولی خود مناسبات تشکیلاتی مغایر با آن اتخاذ کرد. بازخوانی مجدد و انتقادی تاریخ و تجربیات مثبت و منفی آنارشیسم، بخصوص موارد برجسته آن یعنی کمون پاریس و جنگ داخلی اسپانیا امری است که در همین چهارچوب اهمیت دارد و می باید به آن پرداخته شود. همانگونه که مذهب، بهشتی را در دنیایی نامعلوم نوید میدهد، کمونیسم سنتی نیز همه چیز را در یک آینده نامعلوم وعده داده و نسبت به خدا و کتاب مقدس خویش تعصب دارد. باید در عمل فاصله خود را از کمونیسم سنتی نشان داد و کمونیسم را این جهانی کرد.

عباس زرندی آوریل ۲۰۰۱